

ولایت در اندیشه شمس تبریزی و بازتاب آن در آثار سلطان‌ولد

داود واثقی خوندابی^۱*

مهدی ملک‌ثابت^۲

محمدکاظم کهدوی^۳

چکیده

مبحث «ولی و ولایت» یکی از اساسی‌ترین مباحث عرفان اسلامی است. ولایت در لغت به معنای قرب، محبت، نصرت، امارت و... است؛ اما ولی در اصطلاح اهل عرفان به کسی گفته می‌شود که با نابودکردن صفات بشری و فانی شدن در حق به تولد دوباره رسیده باشد.

در این جستار که مبتنی بر مطالعات کتابخانه‌ای و به شیوه توصیفی - تحلیلی است تأثیرپذیری سلطان‌ولد از شمس تبریزی در موضوع ولایت بررسی می‌شود.

شمس تبریزی و سلطان‌ولد، ولی را کسی می‌دانند که با رسیدن به مرتبه فناى الهی به صفاتی دیگر مانند «دوری از کرامت‌نمایی»، «علم لدنی و موهوبی»، «انفاس حقانی» و «فراست یا اشراف بر ضمائر» مزین باشد. به اعتقاد آن‌ها اگرچه شناخت حقیقت وجودی اولیای الهی از شناخت خداوند دشوارتر است اما سالکان باید با شناخت دقیق از این افراد، سرسپرده آن‌ها شوند و از مدعیان دروغین بپرهیزند. شمس و سلطان‌ولد اولیا را به دو گروه مستوران و مشهوران تقسیم کرده‌اند. در نظرگاه آن‌ها، اولیای الهی اگرچه همگی نوری واحدند اما هر کدام به اندازه قرب خود از تابش حسن الهی برخوردار می‌شوند که در این میان مرتبه «مطلوبان یا معشوقان» از مرتبه «طالبان یا عاشقان» بالاتر است. علاوه بر این، قطب شاه اولیا محسوب می‌شود و در حقیقت هدف غایی از آفرینش جهان است.

واژگان کلیدی:

طریقه مولویه، شمس تبریزی، سلطان‌ولد، ولی و ولایت.

^۱ - پسادکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه یزد، یزد، ایران. * نویسنده مسئول: d.vaseghi@gmail.com

^۲ - استاد گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه یزد، یزد، ایران. mmaleksabet@yazd.ac.ir

^۳ - استاد گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه یزد، یزد، ایران.

-پیشگفتار

بهاءالدین محمد (۶۲۳-۷۱۲.ق) معروف به سلطان ولد، از مریدان و سرسپردگان واقعی شمس تبریزی محسوب می‌شد. هنگامی که شمس تبریزی به قونیه آمد تا آتش در وجود مولوی زند و او را از مرتبه عاشقی به مقام معشوقی برساند، نه تنها توانست وی را سرسپرده خود کند، بلکه سلطان ولد را نیز در سلک رهروان خود قرارداد؛ عشق ولد به شمس به گونه‌ای بود که او، پیر تبریز را به عنوان مرشد و پیشوای خود پذیرفت و در ارادت و دوستداریش تا اندازه‌ای پیش رفت که او را جان آفرینش و کشتی نجات مردم طوفان زده می‌دانست و معتقد بود تمسک به این حبل الهی می‌تواند انسان را از گمراهی نجات دهد و به سعادت حقیقی برساند (سلطان ولد، ۱۳۶۳: ۱۴۵). علاوه بر این سلطان ولد شمس را چونان پیامبران می‌دانست که مریدان باید از او متابعت کنند:

حیات جمله جانهاست شمس تبریزی ز دل محب وی آید گر مسلمانید

وی است یوسف اگر طالبش چو یعقوبید وی است موسی جان در وفا، چو عمرانید

درون ظلمت هستی وی است آب حیات خورید جمله از این چشمه گر خضر سانید

(همان: ۱۴۵-۱۴۶)

اگرچه مولوی و سلطان ولد از عطر ولایت شمس استشمام می‌کردند و در پناه آن پیر ربّانی به آرامش رسیده بودند، اما مریدان که دوری مولوی از مجالس و عظم و تذکیر برای آن‌ها غیر قابل تحمل بود و همچنین سخنان دعوی گونه شمس تبریزی آن‌ها را می‌آزرد، تصمیم گرفتند این دو دمساز الهی را از همدیگر جدا کنند (ر.ک: واتقی و همکاران، ۱۳۹۳: ۱۸۵). آن‌ها در آزار شمس به حدی مبالغه کردند که او مجبور شد قونیه را ترک کند و به دمشق برود. با مهاجرت شمس به دمشق، مولوی مریدان را از خود طرد کرد و به عزلت گرایید و در فراق صنم گریز پای خود می‌سوخت. مریدان که نتوانسته بودند به هدف خود برسند و مولوی را به مجالس و عظم و تذکیر بازگردانند، با مشاهده احوال پریشان او، از کرده خود پشیمان شدند و توبه کردند. مولوی پس از پذیرش توبه مریدان، سلطان ولد و چند نفر از مریدان را با نامه‌ای سرشار از سوز و گداز عاشقانه به سراغ شمس می‌فرستد تا بلکه بتوانند پیر تبریز را شادمان و قهرش را به لطف تبدیل کنند. سلطان ولد و همراهانش پس از تحمل سختی‌های بسیار به پیشگاه شمس تبریزی باریافته، پس از احترام به او سیم و زری را که با خود آورده بودند، به وی تقدیم کردند و

نامه مولانا را به او رساندند؛ شمس با مشاهده نامه مولوی گفت: «ما را به سیم و زر چه می‌فریبند؟ ما را طلب مولانای محمدی سیرت کفایت است و از سخن و اشارت او تجاوز چگونه توان-کردن؟» (سپهسالار، ۱۳۸۷: ۱۱۰)

شمس در هنگام مصاحبت با سلطان‌ولد در دمشق، اسرار و معارف بسیاری را در گوش جان او دمید و حجاب بشری را از دیدگانش کنارزد و پس از آن عزم بازگشت به قونیه کرد (سلطان‌ولد، ۱۳۸۹: ۶۰).

سلطان‌ولد برای حفظ حرمت پیر خود، به مدت یک ماه سراسر راه را «از سر عشق و اختیار، نه اضطراب» (سپهسالار، ۱۳۸۷: ۱۱۰) در رکاب او پیاده طی کرد و هنگامی که شمس تبریزی به او گفت: «بهاءالدین سوارشو! سرنهاد و گفت: شاه سوار و بنده سوار و این هرگز روا نباشد» (افلاکی، ۱۳۶۲، ج ۲: ۶۹۶).

بعد از این واقعه، عنایت شمس تبریزی نسبت به سلطان‌ولد چندبرابر شد و چنان حسن ادب او توجهش را جلب کرد که هنگام ملاقات با مولوی «از سلطان‌ولد شکر بسیار فرمود و صفت پیادگی به اختیار و عشق ایشان را به انواع تقریر کرد» (سپهسالار، ۱۳۸۷: ۱۱۱).

وی همچنین سلطان‌ولد را دارای همه صفات نیکو می‌دانست و معتقد بود که حسن ادب او در حق اولیا عاقبت رستگارش خواهد کرد: «همه صفتهای خوب دارد؛ که صد هزار درمش بودی، در حال بذل کردی. گبری چند قدم به مجاز در راه مردی بزند، آن ضایع نباشد، عاقبت دستگیر او شود، خاصه صدرزاده‌ایی چندین راه پیاده بدان اعتقاد آمد، دو ماهه راه ضایع نباشد» (شمس تبریزی، ۱۳۹۱، ج ۱: ۱۰۲). باری، سلطان‌ولد با سرسپردگی به شمس تبریزی و رعایت ادب در پیشگاه او به مقامات والایی در عرصه طریقت رسید:

اب منم زیر کهمی، هستم در ابر مہی شادی و صد سور بین، زیر غم و انده ما

گفت ولد در ره جان، گشتم بی‌پای دوان چون شه شمس حق و دین، داد نشان ره ما

(سلطان‌ولد، ۱۳۶۳: ۱۳)

مولوی و پسرش سلطان‌ولد در کنار مرشد روحانی خود به سلوک در راه عشق می‌پرداختند؛ اما مدتی نگذشت که شیطان مجدداً راه را بر مریدان زد و دشمنی با شمس دل‌انها را پر از بغض و کینه کرد. شمس که نور معنویت را در قلب این مریدان مرده و راه هدایت آنها را بسته‌دید، تصمیم گرفت

۱ - دین لوئیس حدس زده‌اند: «شاید مولانا واقعاً سعی داشت که شمس را رشوه‌دهد تا بازگردد، زیرا در یکی از غزل‌های خود از حریفان خویش تقاضای کند که بروند و یار او را بکشند و بیاورند: آن صنم گریزپا را به ترانه‌های شیرین و بهانه‌های زرین سوی من بازآورید» (دین لوئیس، ۱۳۹۰: ۲۳۶).

که قونیه را ترک کند و درعین حال خطاب به سلطان ولد گفت: این بار چنان بروم که هیچ کس نشانی از من نیابد و گمان کنند که مرا دشمنی کشته است (همان، ۱۳۸۹: ۶۴).

در همین ایام مولوی صبحگاهی وارد مدرسه شد و خانه را از وجود شمس خالی دید؛ او که از غیبت پیر خود دچار بهت و حیرت شده بود، «چون ابر خروشید و در خلوت خانه سلطان ولد آمده، بانگ زد که بهاءالدین چه خفته‌ای؟ برخیز و طلب شیخت کن، که باز مشام جان را از فوایح لطف او خالی می‌یابم» (سپهسالار، ۱۳۸۵: ۱۱۲).

به‌هرروی، عشق و شیدایی سلطان ولد به مرشد خود شمس تبریزی، سبب شد که بسیاری از آموزه‌های او را در آثار خود بازتاب دهد که در این میان مبحث «ولی و ولایت» جایگاهی ویژه دارد. در این مقاله ابتدا مقدمه‌ای درباره ولی و ولایت آورده می‌شود و پس از آن اندیشه‌های شمس تبریزی و سلطان ولد بررسی می‌گردد.

-پیشینه تحقیق

درخصوص رابطه روحانی شمس تبریزی و سلطان ولد و اشتراکات فکری آن‌ها تحقیقاتی انجام شده است؛ به عنوان نمونه عبدالباقی گولپینارلی در کتاب «مولویه پس از مولانا» (۱۳۸۶: ۱۰۲-۱۰۳)، فرانکلین دین لوئیس در کتاب «مولانا دیروز تا امروز، شرق تا غرب» (۱۳۹۰: ۲۳۱-۲۳۲)، محمدعلی موحد در کتاب «قصه قصه‌ها» (۱۳۸۹: ۵۳-۵۶)، مصطفی موسوی و ریحانه حجت‌الاسلامی در مقاله «سلطان ولد و خلافت او پس از مولانا» (۱۳۸۹: ۲۰۲-۲۰۵) و داود واثقی و همکاران در مقاله «نگاهی تحلیلی به رابطه معنوی سلطان ولد و مشایخ طریقه مولویه» (۱۳۹۳: ۱۸۴-۱۸۹) مطالب ارزنده‌ای در مورد این دو مرشد طریقه مولویه بیان کرده‌اند.

در مورد «ولی و ولایت» در طریقه مولویه نیز مقالاتی نگاشته شده است؛ به عنوان نمونه محمد دشتی و فرشته ساکی در مقاله «مقایسه مفهوم ولایت در معارف بهاء‌ولد و مثنوی مولوی» (۱۳۸۵: ۱۷۹-۱۹۳)، محمد مهدی پور در مقاله «ولی و ولایت در مثنوی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی» (۱۳۸۶: ۱۳۷-۱۵۹)، محمد خدادادی و همکاران در مقاله «ولایت و ولی از نظرگاه شمس تبریزی و بررسی بازتاب آن در مثنوی مولوی» (۱۳۹۴: ۶۳-۹۴)، به بررسی مفهوم ولایت و خصوصیات اولیا و ... در مکتب مولویه پرداخته‌اند. نگارندگان تا آنجا که پژوهیده‌اند، جستاری که مبحث «ولی و ولایت» را در منظومه فکری شمس تبریزی و سلطان ولد به صورت تطبیقی بررسی کند، انجام نشده است و این پژوهش می‌تواند گامی کوتاه در این زمینه باشد.

- ولی و ولایت در لغت و اصطلاح

برخی از اهل عرفان معنای لغوی ولی را اینگونه بیان کرده‌اند: ولی اگر فعلی به معنی مفعول باشد به معنی کسی است که «به موجب "وهو یتولی الصالحین" حضرت حق متولی و متعهد و حافظ وی گشته، از عصیان و مخالفت او را محفوظ دارد، تا به نهایت کمال که مرتبه فناى جهت عبدانى و بقای جهت ربانى است، وصول یابد... و می تواند بود که ولی، فعلی به معنی فاعل باشد به جهت مبالغه، و مأخوذ از تولى و تقلد و تعهد بنده بود عبادت و طاعت حق بر توالی و تابع، به نوعی که هیچ مخالفت و عصیان در بین آن عبادت متخلل نگردد» (لاهیجی، ۱۳۸۳: ۲۳۳).

راغب اصفهانی معتقد است: «ولایت (به کسر واو) به معنی یاری کردن و ولایت (به فتح واو) به معنی سرپرستی است و گفته شده که معنی هر دو یکی است و حقیقت آن، همان تصدی و صاحب اختیاری است» (راغب اصفهانی، ۱۳۷۴، ج ۴، ۴۸۹).

صاحب کشف‌المحجوب نیز بر این باور است که ولایت (به فتح واو) به معنی نصرت و ولایت به (کسر واو) به معنی امارت است و در دو حالت از مصدر و کُتبت می‌باشد؛ همچنین معنای ربوبیت و محبت نیز از آن مستفاد می‌شود (هجویری، ۱۳۸۷: ۳۱۷).

در اصطلاح اهل عرفان و تصوف، ولی کسی است که از همه تیرگی‌های صفات بشری و نفسانی پاک شده و با فانی شدن در حضرت حق به حیات طیبه رسیده‌باشد؛ به عبارت دیگر «ولی، کسی را گویند که فانی در حق و باقی به رب مطلق باشد، و از مقام فنا به مقام بقا رسیده و جهات بشری و صفات امکانی او در جهت وجود ربانی فانی گشته و صفات بشری او مبدل به صفت الهی گشته‌باشد» (آشتیانی، ۱۳۷۰: ۸۶۷).

احمد غزالی برای ولی دو وجه ذکر کرده‌است: «وجه اول ولی بالقوه است و او کسی است که بنا بر مصلحت دینی ولایت تصرف در حق او ثبت شده‌باشد. وجه دوم آن است که ولایت تصرف به او داده نشده‌باشد. اگر بگویند: چطور ممکن است ولی ای باشد که ولایت تصرف نداشته‌باشد؟ در پاسخ گوئیم ولی ممکن است به این معنی باشد که خداوند متولی همه امور او باشد و این ولی ولی بالفعل است، که چون بشنود به گوش حق می‌شنود و چون ببیند به چشم حق می‌بیند، و چون بگوید به زبان حق تکلم می‌کند و او در عالم محبوبیت است» (پورجوادی، ۱۳۵۸: ۲۲۳).

- ولی و ولایت در عرفان

مبحث «ولی» و مقام «ولایت» یکی از اساسی‌ترین مباحث عرفان و تصوف اسلامی و درحقیقت اساس طریقت و معرفت است (هجویری، ۱۳۸۷: ۳۱۷). «ولایت در واقع گرانبگاه و نقطه مشترکی است

که در آن شریعت، طریقت و حقیقت به تلاقی و اشتراکات نظر دست یافته‌اند» (ریاحی و طاهری، ۱۳۹۰: ۱۵۸).

اهل عرفان معتقدند تحقق محبت بین بنده و خداوند و همچنین عبور از وادی‌ها و مهالک مسیر سلوک، بدون سرسپاری به ولی امکان‌پذیر نیست و وجود این فرد در بین سالکان راه حق، مانند پیامبر(ص) است در میان اصحاب «وجود شیخ در میان مریدان تذکره‌ای است از وجود نبی در میان اصحاب. چه شیخ در دعوت خلق با طریق متابعت رسول ناییبی است رسول را الشیخ فی قومہ کالنبی فی امتہ» (کاشانی، ۱۳۸۹: ۳۷۶).

سالکان برای شکوفاکردن قابلیت درونیشان و رسیدن به زندگی حقیقی، موظفند دامن صاحب ولایتی را برتابند؛ به عبارت دیگر «تحت تأثیر تربیت و به تصرف مشایخ و اولیای حق، روح انسان تکامل می‌یابد و آن ولادت ثانویه که خاص جان‌های پاک و درون‌های تابناک است، امکان‌پذیر می‌گردد» (رجایی، ۱۳۹۰: ۸۸).

پیرامون نتیجه ولایت گفته‌اند «نتیجه ولایت، تخلق به اخلاق الهی است. چنان‌که رسول خدا فرماید: تَخَلَّقُوا بِاخْلَاقِ اللَّهِ. (به اخلاق خداوند متخلق شوید). یعنی به صفات الهی اتصاف بیابید، زیرا خلعت فاخر صفات وقتی پوشیده‌شود که جامه صفات بشری از تن کنده گردد» (گیلانی، ۱۳۹۴: ۷۷).
بزرگان عرفان برای اولیای الهی صفات مختلفی را برمی‌شمارند و معتقدند اگر فرد به این صفات آراسته نباشد، شایسته راهبری نیست؛ صاحب رساله قشیریه از قول بزرگان عرفان آورده‌است: «ولی را سه علامت بود، به خدای مشغول بود و فرارش با خدای بود و همّت وی خدای بود» (قشیری، ۱۳۸۳: ۴۳۳).

مبیدی نیز آورده‌است: «علامت ولی آن است که سر تا پای وی عین حرمت شود، چشمش به حرمت بیاریند تا به هیچ ناشایست ننگرد، زبانش به ادب بندکنند تا بیهوده نگوید، قدم وی را بند حقیقت برنهند تا به هر کوی فرونشود، خلق وی را بند شریعت برنهند تا جز حلال به خود راه‌دهد، جوارح وی را در بند بندگی کشند تا جز کمر بندگی حق بر میان نبندد...» (مبیدی، ۱۳۷۱، ج ۴: ۳۱۵).
نظریه ولایت در عرفان متأثر از قرآن کریم و احادیث اهل‌بیت (ع) است. واژه ولایت از پراستعمال‌ترین واژه‌های قرآن کریم است که در ۱۲۴ مورد به‌صورت اسم و در ۱۱۲ مورد به‌صورت فعل به‌کاررفته‌است (مطهری، ۱۳۹۳: ۱۳). آنچه بایسته گفتن می‌نماید، این است که در قرآن کریم ولایت و پیشوایی حضرت محمد(ص) و امیرالمؤمنین علی(ع) به‌طور تبعی در ردیف ولایت خداوند قرار گرفته‌است «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» (مانده/۵۵). همچنین ولایت در احادیث اهل‌بیت (ع) تا به حدی اهمیت دارد که حضرت امام محمد-باقر(ع) آن را از ارکان اساسی دین اسلام می‌داند «بِنَبِيِّهِ الْأَسْلَامِ عَلَيَّ خَمْسٌ: عَلَيَّ الصَّلَاةُ، وَالزَّكَاةُ، وَ الْحَجُّ، وَالصَّوْمُ وَالْوَلَايَةُ» (حرعاملی، ۱۴۰۹ هـ ق، ج ۱: ۱۳). باری، اگر چه ولایت از شئون الهی

است و در هر عصری اولیا و انسان‌های برگزیده الهی حضور دارند، اما ولایت همه این برگزیدگان الهی تابع ولایت مطلقه امامان معصوم (ع) است و درحقیقت همه اولیا ظهورات و تجلیات ولایت مطلقه این بزرگان هستند (آشتیانی، ۱۳۷۶: ۲۲۲).

بعد از قرآن کریم و احادیث اهل بیت (ع) این نظریه در عرفان اسلامی حضوری فراگیر دارد؛ نخستین کسی که به تألیف کتاب مستقل درخصوص ولایت پرداخت، حکیم ترمذی (متوفی ۲۵۸ یا ۳۲۰ هـ ق) مؤسس فرقه حکیمیه بود که در کتاب «ختم‌الاولیاء» به بحث در مورد این مسأله پرداخته است (نیکلسون، ۱۳۸۸: ۱۷۹). هجویری در مورد حکیم ترمذی آورده است: «قاعده سخن و طریقتش بر ولایت بود، و عبارت از حقیقت آن کردی و از درجات اولیا و مراعات ترتیب آن. ... و ابتدای کشف مذهب وی آن است که بدانی خدای - تعالی - را اولیا است که ایشان را از خلق برگزیده است و همشان از متعلقات بریده، و از دعاوی نفس و هواشان خریده، و هرکس را بر درجتی قیام داده، و دری از معانی بر ایشان گشاده» (هجویری، ۱۳۸۷: ۳۱۶).

برخی از پژوهشگران معتقدند «مسأله ولایت و معانی و دلالت‌های آن در میراث صوفی تا حدودی ریشه در میراث شیعی دارد» (ابوزید، ۱۳۹۰: ۸۰).

بایسته گفتن است که ولایت از ویژگی‌های انسان کامل است و دیگر صفات او وامدار همین خصیصه است. شفیعی کدکنی مباحث «انسان کامل» و «حقیقت محمدیه» را متأثر از مسأله «ولایت» می‌داند: «حقیقت محمدیه... عبارت است از یک امر مستمر در تاریخ که خاص دوره اسلامی نیست، بلکه از آغاز آفرینش پیوسته ظهوراتی داشته و در هر دوره‌ای در یکی از انبیا و اولیا جلوه کرده است و این همان مفهوم انسان کامل است و از صفات انسان کامل یکی بی‌کرانه بودن و سعه وجودی اوست، چرا که وی به مصداق وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ (آدم از نظرگاه محی‌الدین رمز انسان کامل است) مظهر اسماء و صفات الهی است و چون اسماء و صفات الهی لایتناهی است، انسان کامل نیز بی‌کرانه است. ... اصل این فکر از مسأله ولایت و اهمیت آن در عرفان برخاسته» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸، ج ۱: ۶۱) است.

- ولی و ولایت در اندیشه شمس تبریزی و سلطان‌ولد

- ولایت به معنای تسلط بر نفس

شمس معتقد است که معنای حقیقی ولایت، حکمرانی و لشکرکشی و آلت و عدت نیست، بلکه معنای آن، تسلط بر نفس و دیگر حالات موجود در آدمی است؛ به گونه‌ای که هر حالت را در جایگاه خود به کاربرد و از افراط و تفریط بپرهیزد: «معنی ولایت چه باشد؟ اینکه او را لشکرها باشد و شهرها و دیه‌ها؟ نی. بلکه ولایت آن باشد که او را ولایت باشد بر نفس خویشتن، بر احوال خویشتن و بر

صفات خویشتن و بر کلام خویشتن و سکوت خویشتن و قهر در محل قهر و لطف در محل لطف» (شمس تبریزی، ۱۳۹۱، ج ۱: ۸۵-۸۶).

سلطان‌ولد نیز بر این اعتقاد است که ولی کسی است که با نفی و ازاله صفات نفسانی، به فنا رسیده‌باشد؛ به تعبیر دیگر ولی خدا «کسی است که هستی مردارش در نمک‌لان وصال پاک‌شده و سراسر نمک گشته و او را خودی نمانده و پیش از مرگ ضروری که مرگ بی‌خبران و عوام است، پیش عظمت حق مرده و نیست گشته و آنگاه زندگی نو یافته و از خدا هست شده‌است» (موحد، ۱۳۸۹: ۳۷). چنین فردی می‌تواند دستگیر سالکان شود؛ وگرنه فردی که هنوز از بند انانیت و قید نفسانیت آزاد نشده، نمی‌تواند دعوی ولایت داشته‌باشد:

چونکه هستی به دست نفس اسیر غرقه بحر جهل و قهر و زحیر

سوی خود خلق را چه می‌خوانی گرتو در بند خیر اخوانی

(سلطان‌ولد، ۱۳۸۹: ۱۵۰)

بنابراین، کسی که نفس سرکش خود را مهار کرده و از وسوسه‌های این دشمن درونی رهیده‌باشد مقامی بالاتر از ملائکه دارد:

پس ورا افزون بود اجر از ملک گر به صورت رهن‌دارد بر فلک

(همان، ۱۳۷۶: ۲۸۹)

- اولیای الهی و نفحات ربّانی

شمس تبریزی با تأویل حدیث نورانی «إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامٍ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا» (ابونعیم اصفهانی، ۱۴۰۹ هـ ق، ج ۱: ۲۲۱) معتقد است منظور از نفحه‌های ربّانی، انفاس بندگان مقرب خداست که جان‌ها و روح‌های مرده را زندگی می‌بخشد: «معنی این می‌نماید، که این نفحات نفس بنده‌ای باشد از بندگان مقرب، که اوست کیمیای سعادت نه آن کتاب» (شمس تبریزی، ۱۳۹۱، ج ۲: ۱۵۲).

سلطان‌ولد نیز مانند شمس مقصود از نفحه‌های ربّانی را انفاس مردان خدا دانسته، بر این باور است که هر ولی نفحه‌ای است از جانب حق (سلطان‌ولد، ۱۳۸۹: ۳۱۶) که اگر از این نفحه، مقصود حاصل-

۱- مولوی نیز به پیروی از شمس تبریزی نفحه‌های ربّانی را به انفاس اولیای مقرب تأویل کرده‌است: «نزد محققان، این نفحات انفاس برادران دین است که سبق یافته‌اند بر برادران دیگر. انفاس ایشان و نظرهای ایشان و آمیزگاری با ایشان نفحات و مواهب و عطایا و خلعت حق است، غنیمت داشتنی است» (مولوی، ۱۳۷۱: ۶۴).

نشد، نباید نومیدشد، زیرا تا جهان هست، ولایت استمرار خواهدداشت و وجود مبارک ایشان به جهان آفرینش فیض می‌رساند:

هست حق را به هر زمان نفعات تا رسد دم‌به‌دم به خلق صلوات
نفعه‌ای آمد و شما غافل هر که را خواست کرد او کامل
رفت آن نفعه باز شد پنهان همه ماندند بی‌دل و بی‌جان
نفعه نو رسید بار دگر تا ببخشد صفا و علم و نظر
(همان: ۳۱۷)

- اولیای الهی و فراست یا اشراف بر ضمائر و سرایر

از دیگر خصوصیات اولیای الهی، رازدانی و اشراف بر خواطر است. آن‌ها شیر بیشه اسرار و رموز غیبی‌اند و آنچه را در ضمیر خلقان می‌گذرد، می‌دانند:

انچه بیند در جبینت اهل دل کی بینی در خود، ای از خود خجل
انچه او بیند نتان کردن مساس نز قیاس عقل و نز راه حواس
(مولوی، ۱۳۶۳، ج ۳: ۸۴)

در نظرگاه شمس دل اولیا به دلیل پاک‌شدن از زنگار مادیات بر افلاک محیط است (شمس تبریزی، ۱۳۹۱، ج ۲: ۵۱) و این خداوند است که آن‌ها را از اسرار غیبی مطلع کرده است (همان، ج ۱: ۱۱۷). بنابراین، آن‌ها محرم سراپرده الهی محسوب می‌شوند و بر احوال مردم آگاهی دارند: «این عارف بر حال همه مطلع است. هر سخن که می‌شنود، می‌خندد، می‌داند که در کدام مقام است آن کس، و مقامات هریک را می‌بیند، و شکر می‌کند که خداوند او را بدان مقام گرفتار نکرده است، از آن گذرانیده است» (همان: ۱۸۳).

وی همچنین خود را محرم اسرار الهی می‌داند: «چه غم دارم، حق، تعالی، چون سیر خود را از این بنده دریغ نمی‌دارد» (همانجا). سلطان‌ولد نیز اولیا را محرمان آستان خداوندی می‌داند و معتقد است این گروه چون وجود خود را از هواجس نفسانی پاک کرده‌اند، دلشان سراپرده اسرار الهی شده است و با نور خداوند امور پنهانی را درک می‌کنند «سر هرکس را خدا می‌داند و یا ولی خدا، که به نور خدا نظر می‌کند که: المؤمنین نظر بنور الله. بر باقی خلائق پوشیده است» (سلطان‌ولد، ۱۳۷۷: ۱۳۰)؛ به تعبیر دیگر، ولی واصل مظهر خداست و بر اسرار نهران بر او آشکار است:

هر که حق را یافت و اندر حق رسید بی حجاب آن لطف و خوبی را بدید
گشت مظهر او خدا را در جهان زو شود پیدا سر پنهان عیان
(همو، ۱۳۷۶: ۱۹۲)

- اولیای الهی و انفاس حقانی

اولیای الهی به دلیل فناکردن هستی موهوم بشری و اتحاد شأنی و نوری با حضرت حق، انفاسشان حقانی شده است. این سوختگان اگر دست به دعا برآورند، می توانند از ورای اسباب ظاهری در امور تصرف کنند. پس بدین دلیل که «ولی از اسمای حسناى خداوند است و اگر سهمی از ولایت نصیب انسان گردد، مظهر "هوالولی" خواهد شد، آنگاه اگر دعا کند، فوراً باران می آید و یا روزی ویژه ای بدون اسباب و شرایط عادی برایش فراهم خواهد شد» (جوادی آملی، ۱۳۶۹: ۱۰۶). شمس تبریزی در حکایت منصور حفده این مسأله را به خوبی نشان می دهد: «در وعظ منصور حفده... یکی برخاست؛ سؤال کرد که نشان اولیا کدام باشد؟ او گفت: آن باشد که اگر بگوید چوب خشک را روان شو، روان شود. در حال منبر از زمین برکنده شد. دو گز به زمین فروبرده بودند. گفت: ای منبر، تو را نمی گویم. ساکن باش! باز فرونشست» (شمس تبریزی، ۱۳۹۱ ج ۱: ۲۸۵).

بنابراین بین دعای ولی و اجابت آن فاصله ای وجود ندارد، چون او متصرف در کائنات است و در حقیقت این خداست که در صورت او ولایت می کند.
در اندیشه سلطان ولد نیز اولیا نور حق محسوب می شوند که همگی به آستان حضرت خداوند متصل و مانند او حاکم مطلق جهانند:

حکمشان نافذ بود در نیک و بد در دو عالم هر چه خواهند ان شود
عین دوزخ ز امرشان گردد جنان گر به که گویند رو گردد روان
دستشان را دست حق دان در عمل این چنین کرده است یزدان در ازل

(سلطان ولد، ۱۳۷۶: ۱۴۸)

- اولیای الهی و علم لدنی و موهوبی

هنگامی که عارف هستی موهوم خود را در هستی حقیقی خداوند دربازد و با توئید دیگر «از لدنّ خویش به لدنّ حق رسد» (نجم رازی، ۱۳۸۹: ۲۴۰)، بی واسطه به علوم ربّانی دست یافته، میراث دار علم لدنی انبیا می شود. اهل عرفان در تعریف علم لدنی آورده اند: «علم لدنی علمی بود که اهل قرب را به

تعلیم الهی و تفهیم ربّانی بی‌واسطه، معلوم و مفهوم گردد. و آن علم را به معرفت ذات و صفات حضرت عزّت تعلق باشد. آن علم را حق - سبحانه - از عالم غیب در دل ایشان دراندازد» (پارسا، ۱۳۵۴: ۵۲).

شمس تبریزی معتقد است که اولیای الهی، علم خود را مستقیم و بی‌واسطه از خداوند می‌گیرند و گرنه از طریق علوم ظاهری ممکن نیست انسانی به این درجه از علم و شناخت دست‌یابد (ن.ک: خدادادی، ۱۳۹۲: ۳۳۴). بدین ترتیب اگر اولیا علوم را بی‌واسطه از سرچشمه علوم الهی دریافت‌نمی‌کردند، از رسیدن به کنه معرفت محروم می‌شدند «اگر من لدن حکیم علیم نبود، کار اولیا چگونه بودی؟ کارشان به چهل‌هزار سال راست نشدی. اگر بیست عمر در هم پیوستی کفایت نشدی» (شمس تبریزی، ۱۳۹۱، ج ۱: ۲۳۵).

سلطان‌ولد نیز بر این عقیده است که سالکان پس از نفی و ازاله صفات بشری و فنای هستی موهوم و رسیدن به حیات متعالی، در ذات و صفات حق آغشته می‌شوند و معدن علم لدنی می‌گردند:

چون زخود گشتند فانی ان شهان کرد علم خود خدا ز ایشان روان

در صفات و ذات حق آغشته‌اند معدن علم لدنی گشته‌اند

(سلطان‌ولد، ۱۳۵۹: ۷)

- شناخت اولیای الهی و شناخت خداوند

هرچند پیروی از اولیای الهی می‌تواند سالک را در مسیر سلوک یاری کند و به سرمنزل مقصود برساند؛ اما شناخت افراد صاحب ولایت امری بس دشوار است؛ زیرا این افراد از نظر ظاهری با دیگر مردم تفاوتی ندارند و اسرار آنها برای نامحرمان آشکار نمی‌شود و دست غیرت خداوند حقیقت آنها را پنهان نگه می‌دارد. به تعبیر شیخ سعدی:

مردان راهت از نظر خلق در حجاب شب در لباس معرفت و روز در قبا

(سعدی، ۱۳۹۳: ۶۴۷)

در نظرگاه شمس شناخت خداوند بسیار آسان‌تر از شناخت اولیاست؛ زیرا خدا را با استدلال می‌توان شناخت؛ اما رسیدن به وادی ادراک اولیا با استدلال امکان‌پذیر نیست: «شناخت این قوم مشکل‌تر از شناخت حق است. آن را به استدلال توان دانستن که چوبی تراشیده دیدی، هر آینه او را تراشیده‌ای باشد. یقین که به خود نباشد. اما آن قوم که ایشان را همچو خود می‌بینی به صورت و ظاهر ایشان را معنی دیگر- دور از تصور تو و اندیشه تو- اکنون این تراشنده را شناختن عجیب نیست؛ اما آن

تراشنده چون است؟ جلالت او چگونه است؟ بی‌نهایت او چگونه است؟ این را همین قوم دانند، الا کی اظهار کنند» (شمس تبریزی، ۱۳۹۱، ج ۲: ۵۹).

سلطان‌ولد نیز معتقد است شناخت خداوند از شناخت اولیا آسان‌تر است؛ زیرا خداوند را به‌وسیله جهان آفرینش، می‌توان شناخت، اما هنر و قدرت اولیا همچون خود ایشان پنهان است و زیر قبه‌های رشک حضرت حق پرورش یافته‌اند و شهره خلق نمی‌شوند: «شناخت مردان حق از شناخت حق مشکل‌تر است؛ زیرا حق صانع همه موجودات است؛ از صنع و قدرتش یگانگی او را می‌دانند و جمله او را می‌پرستند. اطلاع بر صنع آسان است؛ خرد و بزرگ از وجود آسمان و زمین و دور افلاک، صانع را می‌شناسند، لیکن مرد خدا را از اسرار او توان شناختن و این مرتبه هرکسی نیست و هر عقلی مدرک این اسرار نمی‌شود» (سلطان‌ولد، ۱۳۵۹: ۶۶۷ - ۶۶۸).

شمس تبریزی برای تبیین این عقیده، حکایت مریدی را بیان می‌کند که خداوند هر روز هفتاد مرتبه بر او تجلی می‌کرد، روزی شیخ به او گفت: «یک بار ابایزید را ببینی بهتر که هفتاد بار خدا را. از بیشه برون می‌آمد، آمد، بدیدش، بیفتاد و بمرد؛ زیرا عاشق بود و طالب، بمرد یعنی بقیه نفس در او مانده بود، آن نماند، به نظر عاجز خود، به بصیرت یا قصور خود، به صورت تصور خود می‌بیند، به قوت ابایزید نبیند خدا را» (شمس تبریزی، ۱۳۹۱، ج ۲: ۱۶۳).

بنابراین هرکس به اندازه قابلیت درونی خود می‌تواند خداوند را بشناسد؛ اما شناخت اسرار کبریایی اولیا امری دشوار است. سلطان‌ولد نیز در جای‌جای آثار خود به نقل این روایت پرداخته (ن.ک: سلطان‌ولد، ۱۳۷۷: ۱۷)، معتقد است خداوند به قدر گنجایش و توان مرید بر او متجلی می‌شد، اما هنگام ملاقات با ابایزید، مطابق با قدرت و قابلیت ابایزید بر او تجلی کرد و وجودش را چون کوه طور متلاشی ساخت:

گرچه او را ز حق تجلی بود لیک بر قدر طاقتش بنمود
چونکه بر قدر ابایزید بتافت نور رؤیت بر او چو طور شکافت
همچون ان کوه ذره‌ذره شد او نه از او رنگ ماند، نی هم بو

(سلطان‌ولد، ۱۳۸۹: ۲۵۵)

- پیروی از اولیا و بقای حقیقی

شمس تبریزی بر این عقیده است که وقتی سالک سرسپرده ولی خدا شود، از اوصاف نفسانی پاک و به صفات حقانی زنده می‌گردد. این شخص با رسیدن به حیات جاودانه از مرگ رهایی می‌یابد: «در سایه ظل الله درآیی، از جمله سردی‌ها و مرگ امان‌یابی، موصوف به صفات حق شوی، از حی قیوم، آگاهی‌یابی» (شمس تبریزی، ۱۳۹۱، ج ۲: ۱۱۸).

سلطان‌ولد نیز مانند مرشد خود شمس تبریزی، بر آن است که اطاعت و بندگی مرد کامل، انسان را به زندگی جاوید می‌رساند و او را از مرگ و نابودی نجات می‌دهد:

هر که کرد او مرد حق را بندگی یافت بی‌مرگ و فنایی زندگی

زندگی‌ای کش نباشد پیش موت وانچه می‌جوید نگرده هیچ فوت

(سلطان‌ولد، ۱۳۷۶: ۱۸۰)

- سلوک بدون سرسپاری به اولیا

شمس، سالکی را که بدون ولی و مرشد قصد سلوک کند، چونان خیاطی می‌داند که قصد آهنگری کند و به علت خامی در کار، ریش خود را بسوزاند؛ پس این شخص باید نزد آهنگری رود و فنون این کار را بیاموزد: «اگر درزی آهنگری کند، ریشش بسوزد؛ کار خود باید کرد مگر بیاید بر آهنگر که آی آهنگر مرا آهنگری بیاموز، تا او را تعلیم آهنگری کند، آنگه ریشش نسوزد؛ چنانکه ریش او نمی‌سوزد» (شمس تبریزی، ۱۳۹۱، ج ۲: ۴۲).

سلطان‌ولد نیز بر این عقیده است که هیچ پیشه‌ای بدون استاد حاصل نمی‌شود و هیچ تلاشی بدون سرسپاری به انسان کامل مؤثر نخواهد بود:

گر کند جهد او ز خود بی‌استاد کی شود کارش لطیف و با گشاد

هیچ کس بی‌استاد اندر جهان پیشه‌ای حاصل نکرد از خود بدان

(سلطان‌ولد، ۱۳۷۶: ۶۳)

علاوه بر این، بسیار نادر است که خداوند کسی را بدون استاد، تعلیم دهد و بر نوادر حکمی نیست (همو، ۱۳۸۹: ۲۸۸).

- تحذیر از مدعیان دروغین

همانگونه که اطاعت از ولی می‌تواند سالک را از خطرات و عقبه‌های مسیر سلوک برهاند، مدعیان دروغین میدان ولایت نیز می‌توانند با حيله و تزویر سالکان را بفریبند و از راه مستقیم بازدارند؛ زیرا بسیاری از این مدعیان ارشاد، روی در مردم دارند و سُخره هوا و هوسند و بدین علت، شایستگی هدایت و راهبری سالکان را ندارند:

روی در خلق، مقتدا نه رواست که نه راه خدای راه هواست

تو بدو داده‌ای و او به تو روی هر دو هم‌ره چو حلقه‌ها در موی

(سنایی، ۱۳۸۳: ۳۲۵)

به اعتقاد شمس سالک حقیقی، با تفکر و تمییز به ظاهر گفتار این مدعیان دروغزن توجه نمی‌کند و راهبر را از راهزن تشخیص می‌دهد: «راه می‌بین و می‌پرس، که این راه است و نگاه‌دار که آن‌کس نیز بود که مغلظه زند- باشد که دزدی باشد- تو صاحب‌نظر باش و صاحب‌تمیز» (شمس تبریزی، ۱۳۹۱، ج ۱: ۲۵۸).

سلطان‌ولد نیز معتقد است بسیاری از شیخان سالوس، الفاظی چند را از اولیای حقیقی دزدیده و لقلقه زبان کرده‌اند؛ این گروه خود را چون صاحب‌دلان آراسته‌اند و سالکان طریقت را منحرف می‌سازند: «بسیارند به صورت اولیا برآمده‌اند و گفتار اولیا را آموخته و درحقیقت رهنزدند، هرکه تمییز دارد به ایشان سرفرو دنیاورد، ولی را از عدو بشناسد» (سلطان‌ولد، ۱۳۸۹: ۲۹۱). باری، این سخنگان نفس امور پوچ و سراب‌گونه را در نظر سالکان می‌آیند و با این حيله از سلوک معنوی آن‌ها جلوگیری می‌کنند:

او سراب است و نماید آب جو پا منه هین از گزافه سوی او

تا نگردد ضایع ان سو رفتنت همچنان که با حجر سیر گفتنت

(همو، ۱۳۵۹: ۳۵۱)

این گروه اگرچه به ظاهر قصد راهبری دارند، اما سالکان را به جای دعوت به خداوند به خود می‌خوانند:

ره نمایندت ولیکن سوی خود تا تو را چون خود کند ان قوم بد

(همان: ۴۰۴)

- اقسام اولیا

در سخن بزرگان صوفیه تقسیم بندی‌های مختلفی از اولیا وجود دارد؛ هجویری در کشف‌المحجوب اولیا را به دو گروه تقسیم می‌کند:

الف- گروه اول: چهارهزار نفرند که یکدیگر را نمی‌شناسند و از خود و خلق مستورند. ب- گروه دوم: سیصد و پنجاه و پنج نفرند که ارباب حل و عقدند و یکدیگر را می‌شناسند و در امور به اذن یکدیگر محتاجند (هجویری، ۱۳۸۷: ۳۲۰ - ۳۲۱).

شمس تبریزی اولیا را به دو گروه تقسیم می‌کند که عبارتند از مشهوران و مستوران؛ به اعتقاد او مرتبه مستوران از مرتبه مشهوران بالاتر است: «ورای این مشایخ ظاهر که میان خلق مشهورند و بر منبرها و محفل‌ها ذکر ایشان می‌رود، بندگانش پنهانی، از مشهوران تمام‌تر و مطلوبی هست، بعضی از

اینها او را دریابند»^۱ (شمس تبریزی، ۱۳۹۱، ج ۱: ۱۲۷). خداوند این گروه را در حجاب آورده‌است و اسرار خود را برای آن‌ها بازگویی کند: «خدای را بندگانند که ایشان را درحجاب‌آرد. با ایشان اسرار گوید» (همان: ۲۹۴).

سلطان‌ولد نیز همانند شمس تبریزی اولیا را به دو گروه مشهوران و مستوران تقسیم می‌کند و معتقد است که علاوه بر اولیایی که در نزد خلق مشهورند، اولیایی هستند که خداوند آن‌ها را در زیر قبه‌های غیرت خود پنهان کرده که «اولیایی تَحْتَ قِبَابِی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی» (فروزانفر، ۱۳۹۰: ۱۸۱) و فقط افراد بی‌نا می‌توانند این گروه را درک کنند:

مردان خدا جانند وز چشم تو پنهانند کی بیند ایشان را، در جسم جز از بی‌نا

(سلطان‌ولد، ۱۳۶۳: ۱۸)

- مقام اولیای مستور

شمس تبریزی اولیای مستور را دارای چنان شأن و مرتبه‌ای می‌داند که انبیای الهی در عشقشان سوخته و در آرزوی دیدار آن‌ها بوده‌اند: «همه انبیای معظم در عشق درویش می‌سوخته‌اند، تا موسی فریاد می‌کند: اجعلنی من امه محمد» (شمس تبریزی، ۱۳۹۱، ج ۱: ۲۴۹).

در نظرگاه سلطان‌ولد نیز اولیای مستور از اولیای مشهور کاملترند و انبیا و اولیا همواره در طلب مستوران حرم الهی بوده‌اند: «مرتبه مستوران بلندتر است از مرتبه مشهوران. از این سبب مشایخ بزرگ سرآمده، همواره در تمنا و آرزوی آن بوده‌اند که از آن مستوران یکی را بیابند و انبیا نیز همین آرزو داشتند. حکایت موسی و خضر در قرآن مذکور است؛ و ندادن مصطفی - علیه‌السلام - از سر صدق و عشق که واشوقا الی لقاء اخوانی و به تضرع و ابتهال طلبیدن از حضرت حق - تعالی - ملاقات خاصی را...» (سلطان‌ولد، ۱۳۸۹: ۳۵۸).

- مراتب اولیا

از دیگر مسائل مهم درباره ولایت، مراتب اولیاست. این گروه اگرچه همگی نوری واحدند و به-عزت قربشان با آستان حضرت حق، از تابش حسن او برخوردار می‌شوند، لیکن درجه قرب همه آن‌ها یکسان نیست و هریک به‌اندازه مقام خود از فیوضات الهی بهره‌می‌گیرند؛ پس همان گونه که «مقام

۱- مولوی درخصوص اولیای مستور گوید: «خدای را مردانند که از غایت عظمت و غیرت حق روی نمایند، اما طالبان را به مقصودهای خطیر برسانند و موهبت کنند این چنین شاهان عظیم نادرند و نازنین» (مولوی، ۱۳۶۲: ۴۱).

نبوت و رسالت درجات و مراتب مختلف گوناگونی دارد تا به بالاترین پایه خاتمیت می‌رسد؛ اولیای خدا نیز دارای مراتبی هستند تا به مرتبه «خاتم اولیاء» منتهی می‌شود» (همایی، ۱۳۶۹، ج ۱: ۲۴۳).

- سروری قطب و مصاحبت با خواص

غور و بررسی در اندیشه‌های شمس تبریزی بیانگر این واقعیت است که او، اولیا را دارای درجات مختلفی می‌داند؛ از دیدگاه ایشان قطب پادشاه و سرور اولیا محسوب می‌شود و مبتدیان طریقت را به مریدی نمی‌گیرد: «مرا در این عالم، با این عوام هیچ کاری نیست، برای ایشان نیامده‌ام. این کسان که راهنمای عالمند به حق، انگشت بر رگ ایشان می‌نهم» (شمس تبریزی، ۱۳۹۱، ج ۱: ۸۲). بدین ترتیب اولیای کامل هستند که از محضر قطب فیض می‌گیرند: «من مرید نگیرم. من شیخ می‌گیرم. آنگاه نه هر شیخ، شیخ کامل» (همان، ۲۲۶).

باری، قطب از چنان قدرت و عظمتی برخوردار است که دیده سالکان مبتدی از ادراک آفتاب وجود او عاجز است؛ پس وجود اولیا چونان مهتابی است که روشنایی این آفتاب فروزان را به مریدان می‌رساند: «نفاق کنم یا بی‌نفاق گویم؟ این مولانا مهتاب است به آفتاب وجود من دیده در نرسد، الا به ماه دررسد. از غایت شعاع و روشنی، دیده طاقت آفتاب ندارد و آن ماه به آفتاب نرسد، الا مگر آفتاب به ماه برسد» (همان: ۱۱۵).

سلطان‌ولد نیز مانند شمس تبریزی قطب را رهبر اولیا می‌داند و معتقد است که اولیا از چاکران و بندگان او محسوب می‌شوند و همگی از قداست و نور درویش بهره‌می‌برند: «قطب کامل مکمل است. همه اولیا را به انواع عطاها دهد و از هیچ کس نستاند، همچو پادشاهی که تمامت امرا و سپاه و خدم و حشم را مال و ملک و منصب و ولایت از او باشد، او را از خود همچو خدا به همه دهد و از کس نستاند» (سلطان‌ولد، ۱۳۵۹: ۶۲).

- اولیای طالب (عاشق) و اولیای مطلوب (معشوق)

شمس تبریزی برای اولیا دو مرتبه قائل است که عبارتند از: الف: اولیای طالب؛ ب: اولیای مطلوب؛ مرتبه اولیای مطلوب از اولیای طالب بالاتر است و این گروه از چنان عظمت و عزتی برخوردارند که احوال آن‌ها در کتب و رسالات نمی‌گنجد: «... قصه آن مطلوب در هیچ کتاب مشهور نشد، در بیان طرق و رسالات نیست...» (شمس تبریزی، ۱۳۹۱، ج ۱: ۱۲۷). بنابراین «هر نشان که هست نشان طالب است نه نشان مطلوب، همه سخن طالب است...» (همان، ج ۲: ۱۶۵).

سلطان‌ولد نیز به تاسی از شمس تبریزی اولیا را به دو مرتبه اولیای عاشق و اولیای معشوق تقسیم می‌کند. در نظرگاه او احوال اولیای عاشق برای مردم آشکار است؛ اما از حالت‌های اولیای معشوق به گوش هیچ کس خبری نرسیده است: «... از دور آدم تا این غایت احوال اولیای کامل و عاشقان اصل

ظاهر شد و خلق رو بدیشان آوردند و احوال و بزرگی ایشان را همه شنیدند و قبول کردند ... باز بالای عالم اولیا عالم دیگر است و آن مقام معشوقی است، این خبر در عالم نیامد و به گوش هیچ‌کس نرسید» (سلطان‌ولد، ۱۳۸۹: ۱۹۴).

- قطب مقصود غایی از آفرینش جهان

در بینش جمهور اهل عرفان، قطب (انسان کامل) زبده جمیع عوالم و کاملترین موجودات است که تمام اسماء الهی در او به‌صورت اجمال بروز کرده‌است و بین او و حضرت حق هیچ واسطه‌ای وجود ندارد. به بیان دیگر، قطب بر همه عالم برتری دارد و هدف و مقصود از آفرینش جهان و مظهر و مجلای حضرت حق محسوب می‌شود و نسبت او به جهان چونان نسبت نفس ناطقه به انسان است (جامی، ۱۳۵۶: ۹۶).

شمس تبریزی نیز هدف غایی از آفرینش را «بزرگان و کاملان» (شمس تبریزی، ۱۳۹۱، ج ۱: ۹۴) می‌داند و بر آن است که سرپرده آفرینش برای وجود مبارک قطب است نه اینکه قطب تبع وجود آفرینش باشد: «اکنون هیچ شکی نیست که در این عالم مقصودی هست و مطلوبی، و کسی هست که این سرپرده جهت او برافراشته‌اند و این باقی تبع و بنده وی‌اند و از بهر وی است این بنا، نه او از بهر این بناست» (همان، ج ۲: ۱۰۶).

در اندیشه سلطان‌ولد انسان عالم کبری و جهان آفرینش عالم صغری محسوب می‌شود و مقصود خداوند از آفرینش کائنات وجود انسان است؛ بدین ترتیب انسان از حیث وجودی بر آفرینش تقدم دارد؛ و در نهایت مقصود از آفرینش انسان، وجود مبارک قطب است (سلطان‌ولد، ۱۳۵۹: ۱۸۱ - ۱۸۲) که جمیع عوالم در او خلاصه می‌شود و سیر حدیث «لولاک لما خلقت الافلاک» (فروزانفر، ۱۳۹۰: ۴۸۴) وجود اوست که با آفرینشش خداوند از هیأت مخفی بودن خارج و آن گنج نهانی آشکار می‌شود:

حق جهان را بهر مردان افرید تا شود زایشان کرامت‌ها پدید

ورنبودی از جهان مقصود این کی شدی این آسمان و این زمین

سر لولاک این بود نیکو شنو از دل و از جان به مرد حق گرو

(سلطان‌ولد، ۱۳۵۹: ۱۸۳)

- نتیجه گیری

براساس آنچه گذشت، می توان نتیجه گرفت که بیشتر نظریات شمس تبریزی درباره مقام ولایت در آثار سلطان ولد بازتاب یافته است. شمس تبریزی ولی را کسی می داند که بر نفس خود مسلط و به تعبیر دیگر از خود فانی و به خداوند باقی باشد. سلطان ولد نیز ولایت افرادی را که به مرتبه فنا نرسیده اند، رد می کند. در نظرگاه شمس، اولیای الهی برای متصف شدن به مقام ولایت باید به خصوصیات چنان «دوری از کرامت‌نمایی»، «علم لدنی و موهوبی»، «انفاس حقانی»، «فراست یا اشراف بر ضمائر» و ... مزین باشند. سلطان ولد نیز این ویژگی‌ها را در جای‌جای آثار خود به صورت مفصل بیان کرده است.

در اندیشه شمس تبریزی شناخت اولیا بسیار دشوارتر از شناخت خداوند است؛ زیرا خداوند را به استدلال می توان شناخت، اما رسیدن به عالم اولیا با استدلال امکان پذیر نیست. سلطان ولد نیز این اندیشه را در جای‌جای آثار خود بازتاب داده است. در منظومه فکری شمس تبریزی عبور از عقبه‌ها و خطرهای راه عشق بدون سرسپاری به اولیا امکان پذیر نیست؛ پس سالکان باید با شناخت مدعیان دروغین عرصه ولایت، از اعتراض به اولیای واقعی خودداری کنند. سلطان ولد نیز با یادآوری مقام والای اولیا، سالکان طریقت را به پیروی از آنها فراخوانده و اهل نفس را از آزار و طعن این بزرگان برحذر داشته است؛ وی همچنین سالکان را از خطر مدعیان مزور آگاه کرده است.

در تفکر شمس تبریزی اولیا به دو گروه مستوران و مشهوران تقسیم شده که مرتبه مستوران از مشهوران بالاتر است. سلطان ولد نیز همچون شمس این تفکر را در آثار خود بیان کرده است. شمس تبریزی در بخشی دیگر از سخنانش، اولیای الهی را دارای مراتب مختلف دانسته است که در این میان قطب، شاه اولیا محسوب می شود و مبتدیان طریقت را به مریدی نمی گیرد. در آثار سلطان ولد نیز این اندیشه انعکاس یافته است.

در دیدگاه شمس تبریزی، قطب هدف غایی از آفرینش جهان است که این سلسله ولایت تا قیامت ادامه خواهد داشت و با مرگ آخرین نفر از این گروه، جهان آفرینش نابود می شود. سلطان ولد نیز معتقد است انسان، عالم کبری و جهان آفرینش عالم صغری محسوب می شود؛ پس مقصود حضرت حق از آفرینش کائنات، وجود انسان است که از حیث وجودی بر آفرینش تقدم دارد و در نهایت مقصود آفرینش انسان وجود نورانی قطب است که با آفرینش او گنج اعظم الهی به ظهور می رسد. همچنین سلطان ولد مانند شمس بر این باور است که سلسله ولایت تا روز قیامت ادامه خواهد داشت و با مرگ آخرین ولی از اولیای الهی جهان آفرینش نابود می شود.

منابع و مأخذ:

- ۱) قرآن کریم.
- ۲) آشتیانی، سیدجلال‌الدین. (۱۳۷۰)، شرح مقدمه قیصری بر فصوص‌الحکم شیخ اکبر محیی‌الدین ابن عربی، چاپ سوم، تهران: امیرکبیر.
- ۳) ----- (۱۳۷۶)، هستی از نظر فلسفه و عرفان، چاپ سوم، قم: دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.
- ۴) ابن عربی، محیی‌الدین. (۱۳۷۸)، ترجمه و شرح ترجمان‌الاشواق، به تصحیح رینولد ا. نیکلسون، ترجمه: گل‌بابا سعیدی، چاپ دوم، تهران: روزنه.
- ۵) ابوزید، نصر حامد. (۱۳۹۰)، چنین گفت ابن عربی، ترجمه احسان موسوی‌خلخالی، ج ۲، تهران: نیلوفر.
- ۶) ابونعیم اصفهانی، احمد بن عبدالله. (۱۴۰۹ هـ ق)، حلیه‌الاولیا و طبقات‌الاصفیا، بیروت: دارالکتب العلمیه.
- ۷) افلاکی، شمس‌الدین احمد. (۱۳۶۲)، مناقب العارفین، به کوشش تحسین یازیزی، چاپ دوم، تهران: دنیای کتاب.
- ۸) پارسا، خواجه‌محمد. (۱۳۵۴)، قدسیه، به کوشش احمد طاهری عراقی، تهران: طهوری.
- ۹) پورجوادی، نصرالله. (۱۳۵۸)، سلطان طریقت: سوانح زندگی و شرح آثار خواجه‌احمد غزالی، تهران، آگاه.
- ۱۰) جامی، نورالدین عبدالرحمان. (۱۳۵۶)، نقدالنصوص فی شرح نقش فصوص، با مقدمه و تصحیح و تعلیقات: ویلیام چیتیک، پیشگفتار از سیدجلال‌الدین آشتیانی، تهران: انتشارات انجمن فلسفه ایران.
- ۱۱) جوادی‌آملی، عبدالله. (۱۳۶۹)، ولایت در قرآن، چاپ سوم، تهران: مرکز نشر فرهنگی رجا.
- ۱۲) حرّعاملی، شیخ‌محمد بن حسن. (۱۴۰۹ هـ ق)، تفصیل وسایل الشیعه، قم: مؤسسه آل‌البیت (علیهم‌السلام) لاحیاء التراث.
- ۱۳) خدادادی، محمد. (۱۳۹۲)، بازتاب اندیشه‌های شمس تبریزی در مثنوی مولوی، یزد: انتشارات دانشگاه یزد.

- (۱۴) خدادادی، محمد، مهدی ملک‌نابت، یدالله جلالی پندری. (۱۳۹۴)، «ولایت و ولی از نظرگاه شمس تبریزی و بررسی بازتاب آن در مثنوی مولوی»، مجله مطالعات عرفانی کاشان، ش ۲۱، صص ۶۳-۹۴.
- (۱۵) دشتی، سیدمحمد و فرشته ساکی. (۱۳۸۵)، «مقایسه مفهوم ولایت در معارف بهاء ولد و مثنوی مولوی»، مجله معارف، ش ۱ و ۲، صص ۱۷۹-۱۹۳.
- (۱۶) دین لوئیس، فرانکلین. (۱۳۹۰)، مولانا دیروز تا امروز، شرق تا غرب، ترجمه: حسن لاهوتی، چاپ چهارم، تهران: نامک.
- (۱۷) راغب‌اصفهانی، حسین‌بن‌محمد. (۱۳۷۴)، ترجمه و تحقیق مفردات الفاظ قرآن، به‌اهتمام: غلامرضا خسروی، چاپ دوم، تهران: مرتضوی.
- (۱۸) رجایی، احمدعلی. (۱۳۹۰)، فرهنگ اشعار حافظ، چاپ نهم، تهران: علمی.
- (۱۹) ریاحی زمین، زهرا و حسین طاهری. (۱۳۹۰)، «تأثیر اندیشه ابن‌عربی در باب ولایت بر شیخ محمود شبستری با تکیه بر گلشن راز»، فصلنامه اندیشه دینی دانشگاه شیراز، ش ۴۱، صص ۱۵۷-۱۸۶.
- (۲۰) سپهسالار، فریدون‌بن‌احمد. (۱۳۸۷)، رساله سپهسالار در مناقب حضرت خداوندگار، به-تصحیح: محمدافشین وفایی، چاپ دوم، تهران: سخن.
- (۲۱) سراج‌توسی، ابونصر. (۱۳۸۳)، اللّمع فی التصوف، به تصحیح: رینولد ا. نیکلسون، ترجمه: مهدی محبتی، تهران: اساطیر.
- (۲۲) سعدی شیرازی، مصلح‌بن‌عبدالله. (۱۳۹۳)، کلیات سعدی، تصحیح، مقدمه، تعلیقات و فهارس: بهاء‌الدین خرمشاهی، چاپ هفتم، تهران: دوستان.
- (۲۳) سلطان‌ولد، بهاء‌الدین محمد. (۱۳۸۹)، ابتدائیه، به تصحیح: محمدعلی موحد و علیرضا حیدری، تهران: خوارزمی.
- (۲۴) ----- (۱۳۷۶)، انتهائیه، به تصحیح: محمدعلی خزانه‌دارلو، تهران: روزنه.
- (۲۵) ----- (۱۳۵۹)، رباب‌نامه، به تصحیح: علی سلطانی گردفرامرزی، تهران: انتشارات موسسه مطالعات اسلامی مک‌گیل.
- (۲۶) ----- (۱۳۷۷)، معارف سلطان‌ولد، تصحیح: نجیب مایل‌هروی، چ ۲، تهران: مولی.
- (۲۷) ----- (۱۳۶۳)، مولوی دیگر بهاء‌الدین محمدبلخی، تصحیح: حامد ربّانی و مقدمه سعید نفیسی، تهران: انتشارات کتابخانه سنایی.

- (۲۸) سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم. (۱۳۸۳)، حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه، به اهتمام: مدرس رضوی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- (۲۹) شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۸۸)، مقدمه، گزینش و تفسیر غزلیات شمس تبریزی، چ ۲، تهران: سخن.
- (۳۰) شمس تبریزی، محمد بن علی. (۱۳۹۱)، مقالات شمس تبریزی، تصحیح: محمد علی موحد، چاپ چهارم، تهران: خوارزمی.
- (۳۱) عطّار نیشابوری، فریدالدین. (۱۳۹۰)، دیوان عطّار، تصحیح: تقی تفضلی، چاپ سیزدهم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- (۳۲) فروزانفر، بدیع الزّمان. (۱۳۹۰)، احادیث و قصص مثنوی، ترجمه و تنظیم: حسین داودی، چاپ پنجم، تهران: امیر کبیر.
- (۳۳) قشیری، عبدالکریم بن هوازن. (۱۳۸۳)، رساله قشیریّه، ترجمه: ابوعلی حسن بن احمد عثمانی، به تصحیح: بدیع الزّمان فروزانفر، چاپ هشتم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- (۳۴) کاشانی، عزالدین محمود. (۱۳۸۹)، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، تصحیح: جلال الدین همایی، به اهتمام کورش نسبی تهرانی، تهران: زوآر.
- (۳۵) گیلانی، عبدالقادر. (۱۳۹۴)، سرالاسرار، تحقیق خالد محمد عدنان الزراعی و محمد غسان نصح عزقول، ترجمه: مسلم زمانی و کریم زمانی، چ ۴، تهران: نی.
- (۳۶) گولپینارلی، عبدالباقی. (۱۳۸۶) مولویه پس از مولانا، ترجمه: توفیق هـ سبحانی، چاپ سوم، تهران: علم.
- (۳۷) لاهیجی، شمس الدین محمد. (۱۳۸۳)، مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: محمد برزگر خالقی و عفت کرباسی، چاپ پنجم، تهران: زوآر.
- (۳۸) محمدی، علی. (۱۳۷۸)، شرح کشف المراد، چاپ چهارم، قم: دارالفکر.
- (۳۹) مطهری، مرتضی. (۱۳۹۳)، ولاءها و ولایتها، چاپ سی و ششم، تهران: صدرا.
- (۴۰) مظاهری، عبدالرضا. (۱۳۸۷)، شرح تعلیقه آیت الله العظمی امام خمینی بر فصوص الحکم ابن عربی، تهران: علم.
- (۴۱) موحد، محمد علی. (۱۳۸۹)، قصه قصه‌ها: کهن‌ترین روایت از ماجرای شمس و مولانا، چاپ سوم، تهران: کارنامه.
- (۴۲) موسوی، مصطفی و ریحانه حجت الاسلامی. (۱۳۸۹)، «سلطان‌ولد و خلافت او پس از مولانا»، مجله مطالعات عرفانی، ش ۱۱، صص ۲۰۱-۲۲۶.
- (۴۳) مولوی، جلال الدین. (۱۳۸۷)، غزلیات شمس تبریزی، مقدمه، گزینش و تفسیر: محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن.

- (۴۴) ----- (۱۳۶۲)، فی‌ه‌ما‌فی‌ه، تصحیح: بدیع‌الزمان فروزانفر، چ ۵، تهران: امیرکبیر.
- (۴۵) ----- (۱۳۶۳)، مثنوی معنوی، تصحیح: رینولد ا. نیکلسون، به‌اهتمام نصرالله پورجوادی، تهران: امیرکبیر.
- (۴۶) ----- (۱۳۶۳)، مکتوبات، تصحیح: توفیق هـ سبحانی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- (۴۷) مهدی‌پور، محمد. (۱۳۸۶)، «ولی و ولایت در مثنوی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی»، مجله زبان و ادب فارسی تبریز، ش ۲۰۱، صص ۱۳۷-۱۵۹.
- (۴۸) میبدی، ابوالفضل رشیدالدین. (۱۳۷۱)، کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، به‌اهتمام علی‌اصغر حکمت، چ ۵، تهران: امیرکبیر.
- (۴۹) میهنی، محمدبن منور. (۱۳۶۶)، اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابوسعید، مقدمه، تصحیح و تعلیقات از محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران: آگاه.
- (۵۰) نجم‌رازی، ابوبکر عبدالله بن محمد. (۱۳۸۹)، مرصادالعباد، به‌اهتمام: محمدامین ریاحی، چاپ چهاردهم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- (۵۱) نیکلسون، رینولد ا. (۱۳۸۸)، تصوّف اسلامی و رابطه انسان و خدا، ترجمه: محمد رضا شفیعی کدکنی، چاپ چهارم، تهران: سخن.
- (۵۲) واتقی خوندابی، داود، مهدی ملک‌نابت، محمدکاظم کهدویی. (۱۳۹۳) «نگاهی تحلیلی به رابطه معنوی سلطان‌ولد و مشایخ طریقه مولویه»، مجله مطالعات عرفانی دانشگاه کاشان، ش ۲۰، صص ۱۷۷-۲۰۸.
- (۵۳) هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان. (۱۳۸۷)، کشف‌المحجوب، تصحیح: محمود عابدی، چاپ چهارم، تهران: سروش.
- (۵۴) همایی، جلال‌الدین. (۱۳۶۹)، مولوی‌نامه، چ ۷، تهران: نشر هما.

Sanctity in the Thoughts of Shams-i Tabrīzī and its Reflection in the Works of Sultan Walad

Davood Vaseghi,
Postdoc Researcher, Persian Language and Literature, Yazd University, Yazd, Iran.
* Corresponding Author d.vaseghi@gmail.com
Mehdi Malek Sabet
Professor, Persian Language and Literature, Yazd University, Yazd, Iran. Email:
Mohammad Kazem Kahduyi
Professor, Persian Language and Literature, Yazd University, Iran

Abstract

After believing in the unity of Allah, the issue of “Saint and Sanctity” is one of the most fundamental issues in Islamic mysticism ideology. Saint literally means closeness, affection, victory, seignior, etc.; however, in Sufism terminology it means the one who goes through denying human traits and worshipping Allah to achieve a higher form of life. Shams-i Tabrīzī and his devotee, Sultan Walad, like most of mystics, believe that saint is the one who becomes united with Allah. In their beliefs although knowing the real saint is even harder than knowing Allah, real aficionados should truly know the saints and avoid following dishonest plaintiffs. Moreover, both of them categorized the saints into two groups of “hidden” and “well-known”. In their views, even though all the saints came from one source, each receive their share from Allah based on their innate capacity. Further, the place of the “beloved” is higher than “lovers”. Besides, the Pole is considered as the king of saints who is the ultimate purpose of the creation. This study investigated the influence of Shams-i Tabrīzī on Sultan Wald regarding to the issue of sanctity

Key words:

Mysticism and Sufism, Saint, Sanctity, Shams-i Tabrīzī, Sultan Walad



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی